



راه خورشید

اندیشه نامه و راه نامه
استاد محمد رضا حکیمی

محمد اسفندیاری

راہ خورشید

تکلیف
نشر نگاه معاصر

راہ خورشید

نگارستان
نشر نگاه معاصر

محمد اسفندیاری

راه خورشیدی
محمد اسفندیاری

ناشر: نشر نگاه معاصر (وابسته به مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر)

مدیر هنری: باسم الزّسام

لیتوگرافی: نوید

چاپ و صحافی: بیکان

چاپ چهارم (چاپ اول این ناشر): ۱۴۰۰

شمارگان: ۵۵۰

قیمت: ۵۵/۰۰۰ تومان

نشانی: تهران، مینی سیتی، شهرک محلاتی، فاز ۲ مخابرات، بلوک ۳۸، واحد ۲ شرقی
تلفن: ۲۲۴۴۸۴۱۹ / پست الکترونیک: negahe.moaser94@gmail.com

سرشناسه: اسفندیاری، محمد، ۱۳۳۸ -

عنوان و نام پدیدآور: راه خورشیدی: اندیشه‌نامه و راه‌نامه استاد محمد رضا حکیمی /

محمد اسفندیاری.

مشخصات نشر: تهران، نگاه معاصر، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۲۸۷ ص.

شابک: 978-622-290-026-7

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا.

یادداشت: کتاب‌نامه. ص. ۲۷۹ - ۲۸۵: همچنین به صورت زیر نویس.

عنوان دیگر: اندیشه‌نامه و راه‌نامه استاد محمد رضا حکیمی.

موضوع: حکیمی، محمد رضا، ۱۳۱۴ - - نقد و تفسیر.

رده‌بندی کنگره: ۱۴۰۰ BP ۵۵/۳ / الف ۸۶ ح /

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۹۹۸

پیشکش

حقیقت جو بیان

آنان کہ حقیقت را برتر از ہر شخصیت می شمارند؛

عدالت ورزان

آنان کہ بہ خصم نیز ستم روا نمی دارند؛

آزادی خواہان

آنان کہ آزادی را از مخالف دریغ نمی ورزند؛

معنویت طلبان

آنان کہ بدین خاکدان تیرہ خرسند نمی شوند.

فهرست مطالب

۹	مقدمه
۱۷	زندگی آموزشی
۲۴	انتخاب راه
۲۹	هجرت تکلیفی
۳۷	دغدغه‌ها و رسالتها
۴۱	دردمندی
۵۴	فریاد عدالت
۷۲	اقبال همیشه دیر می‌آید!
۷۷	انسان و انسانیت
۸۵	از اسلام حماسه تا اسلام مرثیه
۹۰	دعوت به شناخت تشیع
۱۰۵	مکتب تفکیک
۱۱۸	اخباریگری و اخبارگرایی
۱۲۴	وصیّ علی شریعتی
۱۳۱	روحانیت و مرجعیت
۱۵۷	انقلابی که متوقف شد

۱۸۱	در سپهر ادب
۱۹۷	انتشارات دینی
۲۰۷	وجود شفاهی
۲۲۱	صنف‌شناسی
۲۳۹	کتاب‌شناسی
۲۴۲	نوشته‌های چاپ‌شده
۲۵۸	نوشته‌های بدسر‌نوشت
۲۶۰	نانوشته‌ها
۲۶۹	اندرز
۲۷۱	... به فرهنگ‌یاران دینی
۲۷۲	... به روحانیون
۲۷۵	... به جوانان
۲۷۷	خاتمة الطبع
۲۸۱	منابع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

قدرت قلم، روشنی اندیشه، رقت روح،
اخلاص نیت، آشنایی با رنج مردم و زبان زمان
و جبهه‌بندیهای جهان و دانستن فرهنگ انسانی
اسلام شیعی... همگی در شما جمع است.
از نامه‌ی علی شریعتی به محمد رضا حکیمی

شناخت کسی که مانند هیچکس نیست، دشوار است و، بالطبع و بالتبع، نوشتن در
باره‌ی او. کسی که وجود مکرر دیگران نیست و نه به گذشتگان می‌ماند و نه
به هم‌روزگاران، هم دیریاب است و هم نابختیار. زیرا با قالبها و کلیشه‌ها و
پیمانه‌های موجود نمی‌توان او را شناساند و ضرابخانه‌ی فرهنگ و ادب برای او
واژه‌ای نزده است. وی را به هر صنف که منسوب کنیم، با آن متفاوت است، و به هر
که تشبیه کنیم، از او ممتاز. و آنچه این دشواری را دوچندان می‌کند، این است که
او حدیث نفس نکرده و از خویش سخن نگفته و خود را ننمایانده و در سایه -
روشن می‌زید.

آنچه گفته شد، حسب حال محمد رضا حکیمی است و دشواری شناسایی او. بیفزایم که آنچه این دشواری را بیشتر می‌کند، این است که تو نمی‌توانی در باره وی، چنانکه می‌خواهی، قلم بگردانی، و مأذون نیستی هر آنچه می‌دانی، رقم زنی. او خُمول را دوست دارد و بر آن است که پارسایی در نهفتن پارسایی است و دنیای دنی کو چکتر از آنکه آدمی فانی، آوازه و عنوان برای خود بخواهد و به خود ورزد. آری، سالهاست که این ابوذر حکیم از کنگرهٔ عرش بر مردم صفر می‌زند و آنان را به قیام و عدالت فرامی‌خواند و با وجود این، در صدر مجالس دیده نمی‌شود و قدر نمی‌خواهد و با رسانه‌ها به گفتگو نمی‌پردازد و خیل دوستدارانش را «لن ترانی» می‌گوید. برآستی که استاد حکیمی را «حاضر غائب» توان خواند. وی با سی عنوان کتاب و دهها مقاله، که در آنها از جامعه و برای جامعه سخن گفته، در جامعه حاضر است، اما غائب نیز هست؛ از آن رو که چهره نمی‌نماید و زندگی را تنها می‌نوردد و گوشه می‌گیرد و از شهرهٔ شهر شدن می‌گریزد. او در دیدهٔ عده‌ای به معنایی تبدیل شده است: این کیست که خلقی را برمی‌انگیزد و آب در خوابگاه خفتگان می‌ریزد و خود، تماشا را، گوشه می‌گیرد؟ این کیست که قلم به چشم ظلم و ظلمت می‌زند و با آثارش می‌خروشد و با این وصف، عیان نمی‌شود و وجود شفاهی ندارد؟ این کیست که در هنگامه‌ای که گردش روزگار بر «عکس» است، مشی او بر عکس است و از انتشار عکسش اکراه دارد؟

من از سالها پیش بر آن بودم که از این معما پرده بردارم و حکیمی را بشناسانم. ولی اندوها که او رخصت نمی‌داد از وی سخنی رود و قلمی به نامش بگردد. می‌گفت از «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ» بگوئید، و کسانی را نام می‌برد که به دیدهٔ من، او را بر آنان فضل تقدّم یا تقدّم فضل است. بیفزایم که من نه با دست، که با دل می‌نویسم و با آن و این بزرگان، که البته در خور ستایشند، چندان پیوند روحی ندارم. به هر رو، چند سال پیش کامیاب شدم تا مقاله‌ای ذیل عنوان «خروش عدالت» در بارهٔ حکیمی سامان دهم. از آن مقاله، که نخستین اثر در بارهٔ اوست، استقبال شد و

سعی نویسنده‌اش مشکور افتاد.^۱ از آن پس، چند مقاله دیگر فراهم ساختم و از حکیمی فراوان سخن گفتم، لیک سخنهایی فراوان نگفتم و نهفتم. زیرا، به گفته نیچه: «آن را که خبرهاست، برای روز مبادا، بسیار می‌خموشد در خود. آنکه روزی می‌خواهد آذرخشی برافروزد، باید که دیری ابر باشد.»^۲ اکنون سر آن دارم در این کتاب، گفته‌ها و ناگفته‌هایی از کارنامه او را برنویسم؛ باشد که دانشوران را به کار آید و دینیاران را بصیرت افزایش دهد و اسوه‌جویان خودسازی را راه نماید و عدالت‌ورزان را تصلّب انگیزد. علیه توگلت و الیه انیب.



رعایت مجال خواننده، از سویی، و رعایت خاطر حکیمی، از سوی دیگر، کتاب حاضر را مختصر کرد. آشکارا بگویم که او رضایمی دهد تا آنچه از زندگی و سیره زاهدانه و مخلصانه او می‌دانم، بر قلم آورم. البته خود، سالها پیش، سر آن داشت تا کتابی ذیل عنوان سرگذشت سرگذشت فراهم سازد و سرگذشت خویش را به قلم آورد. اما دریغا که دست سرنوشت وی را از نگارش این سرنوشت بازداشت و ذوالفقار علی در نیام و زبان او در کام ماند. او دلنگران آن نیست که محبوب و مجهول ماند، اما من دلنگران آنم که خواننده مغبون افتد و از شناخت او محروم. بی چند و چون، حکیمی یکی از معدود افرادی است که هر چه به او نزدیکتر و در او باریکتر شویم، گرانبه‌تر می‌نماید. بر خلاف بسیاری دیگر که کنجکاوی در باره آنها به جدایی منجر می‌شود و از دور بهتر می‌نمایند و همان به که از دور دیده شوند.

حکایت آن ادیب اسپانیایی شنیدنی است که گوید ساده‌مردی قطعه‌ای الماس

۱. رک: بیئات (سال پنجم، شماره سوم، پاییز ۱۳۷۷)، ص ۳۳-۴۸. نخستین بار تصویر استاد حکیمی همراه این مقاله به چاپ رسید. وی همواره از رویارویی با دوربین می‌گریزد و تا پیش از آن تاریخ، تصویری از او در مطبوعات چاپ نشده بود.

۲. فریدریش نیچه، ۱ کون میان دو هیچ، ترجمه علی عبداللّهی (چاپ اول: تهران، جامی، ۱۳۸۰)، ص ۱۲۷.

داشت بس روشن و درخشان. هوس کرد که آن را تجزیه کند و ذات و ماهیتش را بشناسد. چاره را، یک چند شیمی آموخت و حاصل کارش آن شد که الماس درخشان و گرانبها را در پایان تجزیه، پاره‌ای زغال یافت. نه مگر ذات الماس همان کربن خالص است؟ آن ادیب در پایان این حکایت، اندرزی ارزنده داده است: اگر می‌خواهی دوست داشته باشی، تجزیه مکن آقا جان، تجزیه مکن!^۱

این حکایت، در حدیثی از امام صادق -ع- آن هم در دو کلمه، بیان شده است: *الاستیْقْصَاءُ فُرْقَةٌ*^۲. یعنی پروا رسی کردن موجب جدایی می‌شود. آری، اگر برخی زیاد و ارسا شوند، از نظر می‌افتند. پس اگر می‌خواهیم برخی را دوست بداریم، همان بهتر که در بسته بمانند و تجزیه‌شان نکنیم.

این قاعده، استثنا نیز دارد، و استثنای آن همان مردانی استثنایی‌اند که یکی از هزارانند و چون کبریت احمر. و یکی از آنها، حکیمی است که هر چه بیشتر تجزیه شود، گرانبها تر می‌گردد و اختلافش با دیگران، که در نظر اول مشهود نیست، معلوم می‌شود.



در این نوشته، به رغم آنکه سخن از علو شخصیت حکیمی است، می‌خواهم خواننده را از شخصیت زدگی بر حذر دارم.

در زیر این آسمان چیزی نیست که آفت نداشته باشد؛ پس اگر از چیزی سخن می‌رود، باید به آفات آن نیز اشاره رود. و اگر سخن در مکانتِ خطیرِ شخصیتی است، اشاره به خطر شخصیت زدگی نیز بایسته می‌آید.

اندوه‌گینانه دیرگاهی است که جامعه ما دچار کیش شخصیت‌گرایی است و خود نیز نمی‌داند تا به درمان آن برخیزد. یک چند به شخصیتی تکیه می‌کند و همه چیز

۱. ر.ک: عبدالحسین زرین‌کوب، شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب (چاپ پنجم: تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۱)، ص ۲۴۶.

۲. ابن شعبه حرّانی، تحف العقول عن آل الرسول، تصحیح علی اکبر غفّاری (چاپ چهارم: قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۶)، ص ۳۱۵.

را در او خلاصه می‌گرداند، و چون فصل آن شخصیت به سر می‌آید، یا شخصیتی دیگر رخ می‌نماید، او را به تاریخ وامی‌گذارد و آن دیگری را تکیه‌گاه خویش می‌سازد. این بیماری در حوزه دین‌شناسی خطرناک است و خلاف روشهای مسلم و مصرح برای شناخت دین. دین را باید از منابع دینی (کتاب و سنت) فراگرفت، نه از این و آن. رأی هیچکس برهان نیست و بزرگان را نمی‌توان جایگزین برهان ساخت. دانش را می‌توان از افواه الرجال گرفت، اما دین را هرگز. آنکه به اتکای رجال به دین بگردد، با لغزش آنها از دین برمی‌گردد، و یا به اتکای رجال دیگری، دین را از کف می‌دهد.

امام صادق به ما آموخته است: مَنْ دَخَلَ فِي هَذَا الدِّينِ بِالرِّجَالِ أَخْرَجَهُ مِنْهُ الرِّجَالُ كَمَا أَدْخَلُوهُ فِيهِ؛ وَمَنْ دَخَلَ فِيهِ بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ زَالَتِ الرِّجَالُ قَبْلَ أَنْ يَزُولَ. ^۱ یعنی کسی که تحت تأثیر شخصیتها وارد دین شود، تحت تأثیر شخصیتهایی دیگر از دین خارج می‌شود، اما کسی که با دلیل کتاب و سنت وارد دین شود، کوهها از جای می‌جنبند و او نخواهد جنبید.

هیچکس معیار حق و باطل نیست. حق میزان است، نه شخص، و نه فلان و بهمان شخصیت. تعبیراتی چون «استاد گفت» و «آقا گفت»، فصل الخطاب و معیار حق و باطل نیست و جایگزین برهان نمی‌شود. باید برسید که استاد و آقادرست گفت یا نه، و هذا اول الكلام. سخن نادرست را از درستگویان نباید پذیرفت، و سخن درست را از نادرستگویان باید بر دیده کشید.

این سخن اشاعره که «هر چه خدا کند عدل است» (و هر چه گوید حق است)، در جهان اسلام پذیرفته نشد.^۲ اما عجبا که بعضی با آنکه این امتیاز را برای

۱. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار (چاپ دوم: بیروت، مؤسسة الوفاء، ۱۴۰۳)، ج ۲، ص ۱۰۵.

۲. شیعه و معتزله و بسیاری دیگر از فرقه‌های اسلامی نپذیرفتند که هر چه خدا کند عدل است، بلکه گفتند خدا جز عدل نمی‌کند. ولی اشاعره می‌گفتند اگر خدا نیکان را به دوزخ برد و بدان را به بهشت، عدل و حق است. حال آنکه شیعه و معتزله می‌گفتند خدا نیکان را به بهشت می‌برد و بدان را به دوزخ، و جز عدل نمی‌کند.

خدانمی پذیرند، برای بندگان خدا می پذیرند! یکی را برمی گزینند و می پسندند و همه گفتار و کردارش را عین حق می شمارند و تصدیق می کنند و می گویند «هر چه آن خسر و کند شیرین بود» و «هر عیب که سلطان بیسندد هنر است» و «هر چه دوست کند دوست داشتنی است» (كُلُّ مَا فَعَلَ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ). تاریخ به قیصر روم می خندد که می گفت: من قیصر روم هستم و بالاتر از دستور زبان قرار دارم. همان گونه که سخن لویی چهاردهم خنده آور است که می گفت: دولت منم. اما تراژدی آنجاست که برخی این ادعاهای یاوه را بپذیرند و به بردگی فکری تن دهند.

نیاز به تفصیل نیست که بردگی فکری سهمگینترین نوع بردگی است. پس باید «ابناء الدلیل» بود، نه بردگان دلیل. آنکه فقط دلیل می آورد و دلیل می پذیرد، آزاد فکر است، و آنکه به گفته این و آن چنگ می زند، برده فکری. متبوع، برهان است، نه گفته بزرگان. کوچکترین برهان، بزرگتر از بزرگترین شخصیت است، و هرگز نباید آن را به این داد. مطلق کردن بزرگان شیوه کوچک مغزان است و کار آنان که دچار تنبلی فکری اند و می خواهند دیگران به جای آنها فکر کنند و خود پخته خواری. استاد حکیمی به رغم آنکه شرح حال شماری از شخصیت‌های اسلامی را نگاشته است، اما در سالهای اخیر، جامعه را به خطر شخصیت زدگی متفطن ساخته و اکنون از اصول و ارزشها می گوید، نه اشخاص. وی این تجربه را بسادگی به دست نیاورده است، بلکه با دوران دوران و ناسازگاریهای زمان بدین دقیقه رهنمون شده که نخست باید از ارزشها گفت و آنگاه برای اسوه جویان به اسوه‌ها پرداخت. خود، دردمندانه، می گوید: «تجربه‌های تلخ مرا سخت محتاط کرده است. دیگر بسادگی دل نمی بندم و امیدوار نمی شوم و تنها و تنها از ارزشها سخن می گویم و اهداف، نه روشها و اشخاص.»^۱ همچنین: «بزرگان بزرگند؛ چه ما نظرهای آنان را

۱. سپیده باوران، ص ۳۲۰. در سراسر کتاب، در ارجاع به آثار حکیمی فقط به ذکر عنوانها بسنده می‌کنیم و در پایان کتاب، مشخصات کتابشناختی آنها را می‌آوریم.

بپذیریم، چه با دلیل نپذیریم، لیکن ما کوچک خواهیم بود اگر نظرها را درست بپذیریم و آنان را مطلق کنیم»^۱

این گفتار در باره گوینده اش نیز صادق است. حکیمی عزیز است، اما حکمت از او عزیزتر، و نباید او و هیچ شخصی را بی اشتباه بپنداریم. مگر نه اینکه رسول خدا - ص - فرمود: «كُلُّ بَنِي آدَمَ خَطَّاءٌ؟»^۲ باری، آدمیزاده خطاکار است و انسان کامل نیز کاملاً انسان. البته این «قولی است که جملگی بر آنند». همه معترفند که همه خطاکارند، اما بسیاری از همان همگان، معامله عصمت با بزرگان می کنند. چنان در بزرگان ذوب می شوند که استقلال خویش را از دست می دهند و عقل و فهم را زیر پا می نهند.

شمس تبریزی را سخنی است که گویا روح القدس بر زبانش دمیده است: «هر فسادی که در عالم افتاد ازین افتاد که یکی، یکی را معتقد شد به تقلید، یا منکر شد به تقلید»^۳

بندۀ خدا

محمد اسفندیاری

قم، پاییز ۱۳۸۱^۴

۱. همان، ص ۲۲۸.

۲. محسن فیض کاشانی، المحجة البيضاء فی تهذیب الاحیاء، تصحیح علی اکبر غفاری (چاپ سوم: قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۵)، ج ۷، ص ۸۱.

۳. شمس الدین محمد تبریزی، مقالات شمس تبریزی، تصحیح محمد علی موحد (چاپ دوم: تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۷)، ص ۱۶۱.

۴. چاپ سوم کتاب (۱۳۹۵)، ویراست دوم به شمار می آید و در آن اصلاحاتی بسیار شده است. چاپ چهارم (۱۴۰۰)، نیز با اصلاحاتی دیگر است و ویراست سوم قلمداد می شود. در فاصله این چاپها، کتابهایی جدید از حکیمی منتشر شده است. به این کتابها استناد نکرده ایم و دامنه مطالعه ما در باره حکیمی تا سال ۱۳۸۱ (چاپ اول کتاب) است.

زندگی آموزشی

تن خویش را بعث کن به فرهنگ و هنر آموختن.
عنصرالمعالی

از زندگینامه حکیمی اطلاع فراوانی فراچنگ نیست و او همواره به مشتاقانی که خواستار زندگینامه‌اش بوده‌اند، «لن ترانی» گفته است.^۱ وی در چهاردهم فروردین ۱۳۱۴ (۱۳۵۴ ق)،^۲ در مشهد زاده شد. پدرش، حاج عبدالوهاب حکیمی، که از یزد به آستان امام رضا -ع- پناه برده بود، از محترمان بازار مشهد و متشرع و اهل مراقبه بود و از شبهات می‌گریخت. حکیمی در سال ۱۳۲۰ به مکتب و سپس به مدرسه رفت. پس از فراگرفتن قرآن و صد کلمه (از کلمات قصار امیرالمؤمنین علی -ع- با ترجمه منظوم)، و نیز مقداری از دیوان حافظ، درسهای دوره ابتدایی را در مدرسه فراگرفت. در سال ۱۳۲۶ به حوزه علمیه مشهد وارد شد و بیست سال

۱. گفتنی است هر جا سخنی از حکیمی آمده، و یا دیدگاه وی گزارش شده، و یا به چیزی اشاره رفته و مأخذ آن نیامده، از گفته‌های شفاهی او در جلسات و یا مطالب درسی اوست. مسؤولیت صحت نقل قولها را من عهده‌دار می‌شوم.

۲. حکیمی تاریخ درگذشت خویش را به اصحاب سرش گفته است (و «سِرُّ أَهْلِ السَّرِّ مِمَّا لَا يُبَاحُ»). اما امید است با دعای همان اصحاب سر، آن تاریخ به تأخیر افتد و استاد دیرتر بزید. إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ.

در آنجا به علم‌اندوزی و خودسازی پرداخت. هشت سال به درسهای مقدمات و سطح، و دوازده سال به درس خارج اشتغال داشت و در جنب آن، پانزده سال به تحصیل فلسفه و کلام پرداخت.

ادبیات عرب را نخست در نزد چند تن از طلاب فاضل، و بار دیگر در نزد شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری، معروف به ادیب ثانی (م ۱۳۵۵ ش)، فراگرفت و تقریرات دروس او را نوشت. اصول فقه و فقه را در محضر آیت‌الله میرزا احمد مدرس یزدی (م ۱۳۵۰ ش)، و آیت‌الله علی نمازی شاهرودی (م ۱۳۶۴ ش)، و دیگر دروس سطح و مقداری از خارج را، از جمله خارج کفایه را، در محضر آیت‌الله شیخ هاشم قزوینی (م ۱۳۳۹ ش) آموخت. همچنین دوازده سال از افاضات آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی (م ۱۳۴۶ ش)، بهره برد و کفایه و خارج فقه و درسهای معارف اعتقادی و اجتهادی و فلسفه (شرح اشارات و اسفار) و نقد فلسفه را از او فراگرفت و ضمن تماشای رواق اشراق، همراه مشائیان تمشی کرد. ده سال نیز در درس خارج فقه و اصول آیت‌الله سید محمد هادی میلانی (م ۱۳۵۴ ش)، حاضر شد و تقریرات درس اصول وی را بتفصیل، و تقریرات برخی از دروس فقه را باختصار نوشت.

شرح باب حادی عشر را از بعضی از استادان، و شرح تجرید را در محضر شیخ عبدالنّبی کجوری (م ۱۴۱۹ ق)، و شرح منظومه را از شیخ غلامحسین محامی بادکوبه‌ای (م ۱۳۳۳ ش) آموخت. در پی آموختن علوم مرسوم حوزه، سری هم در علوم دیگر کشید که مبادا چیزی را فروهسته باشد؛ نجوم و تقویم را در نزد شیخ اسماعیل نجومیان (م ۱۳۵۶ ش)، و اوافق و رمل را از محضر سید ابوالحسن حافظیان (م ۱۳۶۰ ش)، و حاجی خان مخیری (م ح ۱۳۵۰ ش) و شیخ مجتبی قزوینی فراگرفت.

از همان آغاز پیدا بود که حکیمی دارای استعدادی خاص است. شاهد اینکه در نوزده سالگی، هنگامی که درسهایش در نزد ادیب ثانی پایان یافته بود،

قصیده‌ای به عربی، در بیش از چهل بیت، پاس مقام استاد را، سرود و در شب نوروز ۱۳۳۳ به وی پیشکش کرد. آنگاه که آن ادیب آریب، آن قصیده عربی را از آن طلبه نوجوان دید، انگشت تعجب به دهان گرفت و او را، علی رؤوس الاشهاد، برکشید و «متنبی جوان» خواند.^۱

حکیمی دو جلد کفایه را طی یک سال در نزد شیخ مجتبی قزوینی فراگرفت. استاد چندان از ذکاوت و سرعت انتقال وی شگفت زده شده بود که گفت: «تاکنون کسی با این استعداد ندیدم که جلدین کفایه را در یک سال بخواند.»^۲ این را هم بگویم چندی پس از آنکه حکیمی شرح منظومه را به صورت اجتهادی و انتقادی در نزد محامی بادکوبه‌ای فراگرفت، وی دیگر او را نه «حکیمی»، که «حکیم» می خواند و می گفت: «(یا)ی نسبت را از نام حکیمی بردارید؛ او دیگر نه «حکیمی»، که «حکیم» است.

همچنین روزی آیت الله میلانی، در هنگام درس اصول، پس از اینکه بسمله گفت، چشم چرخاند و شاگرد جوانش را، که در گوشه‌ای نشسته بود و در دیدگاه استاد نبود، ندید. سکوت کرد و سکوت مجلس را فراگرفت که مگر چه شده استاد درس را متوقف کرده است. آنگاه گفت: آقای حکیمی نیستند. افلاطون تا ارسطو حاضر نمی شد درس را شروع نمی کرد؛ می گفت عقل در مجلس درس حاضر نیست.

آری، آن «متنبی جوان»، در نزد ادیب ثانی، و آن «حکیم»، در نظر محامی بادکوبه‌ای، «ارسطوی دوم» و «عقل مجلس درس»، در نزد آیت الله میلانی بود. جالب توجه اینکه حکیمی جوانترین فرد در درس میلانی بود و همگان از او پیشینه علمی و حوزوی بیشتری داشتند. حتی در آن جمع، فاضلانی بودند که حکیمی برخی از متون مقدمات و سطح را نزد آنان خوانده بود.

۱. شرح این موضوع خواهد آمد.

۲. معاد جسمانی در حکمت متعالیه، ص ۴۰۲.

حکیمی قدم در سی سالگی نگذاشته بود که علامه شیخ عبدالحسین امینی (م ۱۳۴۹ ش)، در نامه‌ای که از نجف برایش نوشت، وی را با عنوان «العلامة الجلیل» مورد خطاب قرار داد.^۱ در همین سالها بود که شیخ آقا بزرگ تهرانی (م ۱۳۴۸ ش)، در ضمن اجازه‌ی روایی به حکیمی، از وی با القاب «الفاضل الکامل البارع الاریب و الاستاد المحقق الماهر الادیب» یاد کرد.^۲ و این اجازه‌ی کتبی، پس از اجازه‌ی شفاهی‌ای بود که شیخ در حرم امام رضا -ع- در جمادی الاول ۱۳۸۲ به حکیمی داده بود. هیچگاه حکیمی از زندگی آموزشی خود حکایت نکرده است؛ فقط در یک - دو جا، آن هم جایی که می‌خواسته است بگوید با علم اصول مخالف نیست، بناچار از تحصیلاتش، آن هم فقط تحصیلات اصولی خویش، سخن گفته است:

در ایام تحصیل، کفایه و مقداری از درس خارج را نزد آیت‌الله حاج شیخ مجتبی قزوینی خواندم، و مقداری خارج کفایه را نزد آیت‌الله حاج شیخ هاشم قزوینی. و هفت سال در درس خارج اصول آیت‌الله حاج سید محمد هادی میلانی (۱۳۱۳ ق - ۱۳۹۵ ق)، حاضر می‌شدم و همه‌ی درس را با دقت می‌نوشتم؛ به طوری که هیچیک از شاگردان ایشان در آن دوره به این تفصیل نمی‌نوشتند. سپس مقداری از مطالب را (از باب اوامر)، به عربی برگرداندم و در صدد تنظیم و تألیف تقریرات اصول ایشان برآمدم. بخشی از مقدار عربی شده را نزد ایشان بردم، دیدند و پسندیدند و بسیار تشویق و ترغیب کردند که همه، به همان صورت، آماده شود تا به چاپ برسد. و خود اظهار می‌داشتند که اگر این تقریرات تدوین یابد و تعریب گردد و به چاپ برسد، در شمار بهترین و مهم‌ترین کتب علم اصول جای خواهد گرفت....

۱. این نامه بدون تاریخ در حدود سال ۱۳۴۱ نوشته شده و تصویری از آن در نزد من است.
 ۲. شیخ آقا بزرگ تهرانی، ص ۶۷. تاریخ این اجازه رجب ۱۳۸۳، برابر با آذر ۱۳۴۲ است.

باری، این امور بود، لیکن اینجانب پس از تأمل در اینکه در علم اصول فقه کتابهای بسیاری نوشته شده است، و اصول آیت‌الله میلانی نیز مفصل است، و همچنین پس از اینکه استاد دیگر، مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی، به چاپ کتابهایی در اصول و تقریرات اصولی، افزون بر آنچه هست، رضایت خاطری ندارند، از ترجمه کامل و چاپ و عرضه آن تقریرات منصرف گشتم.^۱

حکیمی سالها در لباس روحانیت بود، اما هرگز روحانیت را حرفه خود نکرد. زیرا پیش از آنکه لباس روحانیت به تن کند، لباس زهد و اعراض به تن کرده بود. سرانجام در سال ۱۳۴۵، با رضایت استادش، شیخ مجتبی قزوینی، از حوزه و لباس روحانیت بیرون آمد، اما همواره نگاهش به حوزه است و مخاطبش، نسلهای جوان.

حکیمی جوان، در حوزه علمی خراسان، در محضر استادانی زانو زد که، همه و همه، پرواپیشه بودند و از دنیا رسته و پشت کرده به نام و مقام. هر یک، جهانی در گوشه‌ای بودند و همنشین خدا و خدازی و به دور از تعلقات دنیوی و مریدبازی و آقامنشی و اشرافیگری علمی. حکیمی، حکایت‌هایی از مشی و منش ساده و مردمی آنان نقل می‌کند که امروزه افسانه و مثل شده است و مانند آنها را در کتابهای گذشتگان می‌توان یافت.^۲

از میان آن استادان، آنکه بیش از همه بر حکیمی تأثیر گذاشت و در معماری

۱. مکتب تفکیک، ص ۳۶۸ - ۳۶۹. همچنین در همین باره نوشته است: «کتاب اصولی را که از افاضات مرحوم آیت‌الله العظمی میلانی (م ۱۳۹۵ ق)، با تحریراتی از خودم، شروع به نوشتن کردم و مقداری را خدمتشان بردم، پس از ملاحظه فرمودند: «اگر این کتاب را تکمیل کنید و چاپ شود کفایت رانسخ می‌کند.» معاد جسمانی در حکمت متعالیه، ص ۴۰۳.

۲. شرح حال شماری از این استادان در کتاب مکتب تفکیک آمده است.

شخصیت علمی اش نقش داشت، شیخ مجتبی قزوینی بود. وی، به گفته حکیمی، یکی از سه رکن مکتب تفکیک^۱ در قرن چهاردهم هجری بود و صاحب کشف و کرامات و مشرف شده به آستان حضرت ولی عصر - عج - و دارای اخلاق باطنی و اهل عبادات و ریاضات و مستغرق در خلسات.^۲ حکیمی دوازده سال از محضر او درس آموخت، اما چهل سال است که به مکارم اخلاقی او رَطَّب اللسان است و هنوز خود را مرید وی می داند. او را مرثیه ای است در سوگ استادش که در آن از کمبود چنو مرادی، چنین دردگزاری کرده است:

کعبه ناپیدا شد ای یاران، دلیل راه کو؟
 شب فروگستر د تاریکی، فروغ ماه کو؟
 آنکه در طور ولایت ز اقتباس نور دل
 بر فراز قلّه خورشید زد خرگاه کو؟
 آنکه در کیش ارادت، از ره اخلاص و صدق
 چهر دلیر می شدش پیدا، گه و بی گاه کو؟^۳

حکیمی در کتاب خورشید مغرب از چهار تن از متقدمان و چهار تن از معاصران یاد کرده است که به محضر امام زمان مشرف شدند. چهار فرد اخیر عبارتند از: سید موسی زرآبادی (م ۱۳۵۳ ق)، میرزا مهدی اصفهانی (م ۱۳۶۵ ق)، شیخ علی اکبر الهیان (م ۱۳۸۰ ق) و شیخ مجتبی قزوینی (م ۱۳۸۶ ق).^۴ از این چهار تن، دو فرد اخیر، استاد حکیمی بودند و دو فرد نخست، استاد استادان او. از این روست که وی شاهکار خویش (جلد سوم تا ششم

۱. مکتب تفکیک به نظریه ای گفته می شود که قائل به تفکیک دین از فلسفه و عرفان است. شرح آن بیاید.

۲. برای تحقیق بیشتر در باره وی رجوع شود به: محمد علی رحیمیان، متأله قرآنی شیخ مجتبی قزوینی خراسانی (چاپ اول: قم، انتشارات دلیل ما، ۱۳۸۲).

۳. مکتب تفکیک، ص ۲۵۵ - ۲۵۶.

۴. خورشید مغرب، ص ۲۰۵.

الحياة^۱ رابه این چهار چهره تقدیم و از آنان چنین یاد کرده است: «عالمان بزرگ ربّانی»، «متألّهان سترگ قرآنی»، «سره‌سازان معارف و حیانی»، «پیرایندگان بنیادهای تعقل قرآنی»، «متعقلان ژرفکاو» و «مرئیان تأثیر آفرین».^۲

-
۱. کتاب مزبور، تألیف استاد حکیمی و محمّد حکیمی و علی حکیمی، از دانشوران حوزه علمیّه خراسان، است. این کتاب همواره به استاد نسبت داده می‌شود و ما نیز در کتاب حاضر، برای رعایت اختصار، گاه چنین کرده‌ایم، ولی تألیف هر سه است.
 ۲. ر.ک: ترجمه الحیاء، ج ۳، ص ۳-۴. از آنجا که ترجمه الحیاء را حکیمی ویراسته و با متن آن تطبیق داده، در سراسر این کتاب بدان ارجاع داده‌ایم. به هر حال، ترجمه الحیاء، اعتبار اصل کتاب را دارد و گاه مطالبی افزون بر اصل، به خامه حکیمی، در آن آمده است.